

Whitebridge

Whitebridge Was a small village, and old people often Came and lived there. Some of them had a lot of old furniture, and they often did not What some of it, because they Were in a smaller house how, so every Saturday morning they put it out, and other people Came and looked at it, and sometimes they took it away because they Wanted it. 🗣️

Every Saturday, Mr. and Mrs. Morton put a very ugly old bear's head out at the side of their gate, but nobody Wanted it. Then last Saturday, they Wrote, 'I'm very lonely here. Please take me, 'on a piece of paper and put it near the bear's head. 🗣️

They Went to the town, and come home in the evening. There Were now two bears' heads in front of their house, and there Was another piece of paper. it said, 'I Was lonely too. ' 🗣️

دهکده وایت بریج

وایت بریج دهکده کوچکی بود. و افراد سالخورده اغلب به آنجا می رفتند و در آنجا ساکن می شدند. بعضی از آنها مبلمان قدیمی زیادی داشتند. و بیشتر وقتها به بعضی از آنها نیاز نداشتند چون اکنون دیگر در خانه های کوچکتری بودند. بنابراین صبح شنبه هر هفته آنها را بیرون می گذاشتند. مردم به دیدن وسایل آمده و به آنها می نگریستند. و گاهی چون به آنها نیاز داشتند. آنها را با خود می بردند .

صبح هر شنبه ،آقا و خانم مارتون ،یک سر خرس زشت قدیمی را در کنار درب خانه شان می گذاشتند. اما کسی آن را نمی خواست. پس شنبه گذشته روی تکه ای کاغذ نوشتند. "من خیلی اینجا تنهام. لطفا منو ببرید." و اونو کنار سر خرس گذاشتند .

آنها به شهر رفتند و و غروب به خانه برگشتند .

اکنون دوتا سر خرس جلوی درب خورشون بود. و یه تکه کاغذ دیگه کنار سر خرس بود. روی اون نوشته شده بود "منم تنهام "